

میراث اصیل روحانی

رحمت الله مهاجر در چهارم ماه آپریل 1923 متولد گردید. پدرش، حفیظ الله خان، بازمانده ی خانواده ای متقدم و مؤمن و فداکار بود که ثروت و مال و جان خود را در راه امر الهی نثار کرده بودند.

خانواده ی مهاجر از اهالی دولت آباد، یکی از قرای اطراف اصفهان که در ناحیه ی بختیاری قرار دارد، بودند. آقا ملا محمد، بزرگ فامیل مهاجر، شخصی ثروتمند و با نفوذ و صاحب املاک زراعی وسیعی بود و تعداد زیادی شتر و قاطر داشت که مال التجاره ی خود را به آن وسیله به اصفهان حمل می نمود. تجارت او شامل انواع و اقسام وسائل زندگی و محصولات دامداری و کشاورزی بود که در حجره ی متعلق به خانواده به فروش می رسید و نیاز عده ی زیادی از اهالی اطراف را برآورده می کرد.

آقا ملا محمد چهار پسر و سه دختر داشت که جوان ترین پسرش میرزا فتح الله، پدر بزرگ رحمت بود. ملا محمد هر ساله در ماه محرم طبق رسوم مسلمین در منزل خود مدت ده روز مراسم عزاداری دایر می کرد که معمولاً تا روز عاشورا که روز شهادت حضرت امام حسین است، ادامه می یافت.

افراد بسیاری که در این مراسم شرکت می نمودند از طرف خانواده ی ملا محمد پذیرایی شده و مراسم خاص تعزیه را که عبارت از نقل داستان های مخصوص در مورد حضرت امام حسین بود شنیده و همچنین شبیه سازی آن را تماشا می کردند. از جمله ی این افراد ملاها و درویشی بودند که از راه های دور برای شرکت در مراسم حاضر می شدند. خانواده ی ملا محمد معمولاً درویش را محترم داشته و در پذیرایی از آنان اهتمام بیشتری می داشتند، زیرا اعتقاد داشتند که نفرین درویش با استمداد از حضرت علی، نه تنها باعث بدبختی شخص نفرین شده می شد، بلکه تا هفت پشت اولاد و احفاد او را نیز شامل می گردید.

در ایام محرم سال 1850، درویشی به خانه ی ملا محمد آمد و چون در رثای امام حسین بیش از حد معمول گریه و زاری می کرد توجه ملا محمد را به خود جلب نمود و وی او را دور از چشم اعضای خانواده به قسمت اندرونی منزل خود برد. درویش به هیچ وجه آرام نمی شد و از اکل و شرب ابا و امتناع می ورزید. ملا محمد با ملایمت او را نصیحت می کرد که گرچه گریه و زاری به خاطر رنج هایی که امام تحمل کرده است باعث برکت بوده و ثواب فراوان دارد، ولی ندبه ای چنین برای اتفاقی که هزار سال پیش رخ داده است شایسته و زیبنده نیست. درویش در جواب او گفت شیون و زاری او به خاطر شهادتی که در گذشته ی دور اتفاق افتاده نیست، بلکه برای امامی است که اخیراً به شهادت رسیده است. درویش در میان بخت و حیرت ملا محمد، با وجود خطری که جاننش را تهدید می کرد اعتراف کرد که بابتی است و سپس درباره ی تعالیم حضرت باب با فامیل ملا محمد صحبت داشت و جزئیات شهادت حضرت ربّ اعلی را توضیح داده و آن را با شهادت حضرت امام حسین مقایسه کرد و یکسان شمرد. اعتراف درویش منجر به بحث و گفتگوی طولانی شد و پس از عزیمت او چند نفر از بابیان سرشناس اصفهان به خانه ی ملا محمد رفتند تا به سوالات وی پاسخ گفته و شک و تردیدش را برطرف سازند. خانواده ی ملا محمد اولین خانواده ی ساکن دولت آباد بودند که به امر حضرت باب ایمان آوردند. اولین مبلغ بهائی که از خانواده ی ملا محمد دیدار نمود، جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی بودند که به دستور حضرت بهاء الله به دولت آباد رفته و نهال تازه ای را که در دوران شهادت حضرت ربّ اعلی ریشه گرفته بود سقاییت و آبیاری نمودند.

جناب حاجی میرزا حیدر علی روزهای متوالی به اثبات حَقانیت حضرت بهاءالله طبق بیانات حضرت باب در کتاب مستطاب بیان پرداخته و به تشریح و توضیح نکاتی درباره ی سال ظهور ایشان که بر طبق مندرجات بیان ظهور مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ در سال نهم خواهد بود، اقدام نمودند. در نتیجه کلیه ی اعضای خانواده به استثنای یکی از برادران به نام میرزا عبدالله، مراتب ایمان خود را به امر الهی اعلام داشته و تقاضا نمودند که الواح و آثار حضرت بهاءالله برای آنها ارسال گردد.

جناب میرزا حیدر علی یکی از مناجات های حضرت بهاءالله را که همراه داشتند به آنها هدیه نموده، آنان نیز آن را از بر نمودند و هر روزه تلاوت می کردند.

ایمان خانواده ی ملّا محمّد موجب مخالفت اهالی قریه شد و مشکلات فراوانی برای مؤمنین به امر بدیع به بار آورد. فامیل ملّا محمّد به کمک حاجی میرزا حیدر علی موفق به کسب اجازه ی زیارت و رفتن به عگا و تشرّف به حضور حضرت بهاءالله گشتند. میرزا فتح الله، برادر جوان تر، عهده دار سرپرستی خانواده در قریه گردید و میزا عبدالله که مؤمن نبود، مصرّاً به همراه برادران خود به این مسافرت رفت.

مجلس تودییی که برای عزیمت سه برادر ترتیب دادند، موجبات قهر و غضب عدّه ای از اهالی متعصّب قریه گردید و دامنه ی آن به تمام قریه کشیده شد.

برادران که کاسب کار حرفه ای بودند همه گونه وسایل مورد نیاز را برای این مسافرت طولانی آماده نمودند ولی تقدیر دیگری برای آنها معین گردیده بود. افراد این خانواده در بوته ی امتحان به انواع محن و بلا گرفتار شدند تا پاک و منزّه شده و بتوانند با قلب طاهر و روح فارغ به آستانه ی مبارکه ی حضرت بهاءالله مشرّف و مفتخر گردند. هنوز چند فرسخی از شهر دور نشده بودند که مورد هجوم راهزنان قرار گرفته و اموال و اثاثیه و محمولات قاطرهایشان به تاراج رفت، ولی برادران به هیچ عنوان حاضر نبودند که قبل از زیارت حضرت محبوب و حصول این سعادت عظمی به قریه ی خود بازگردند، لذا راه خویش را ادامه داده و برای ارتزاق و تأمین مخارج ضروری به هر کار کوچک و حقیرانه ای که در قرای سر راه یافتند تن دردادند. اغلب اوقات کمک هایی به نحو معجزه آسا بدانان می رسید. فی المثل یک بار چند عدد تخم مرغ زیر بوته ای یافتند و کیسه ای آرد که از پشت قاطری به زمین افتاده بود پیدا کردند که از مخلوط آن نانی به نام «تُلنگی» پختند که برای چند روز خوراک آنها را تأمین نمود. بار دیگر هنگامی که از شدت خستگی از پا درآمده بودند با کاروانی از حجاج روبرو شدند. سرپرست کاروان نزدشان آمده و اظهار داشت که در عالم رؤیا به او گفته شده که در راه با زائرنی مواجه خواهد شد که پیاده عازم زیارتند و اگر به کمک آنها شتافته و سوارشان کند بخشش و عطای حضرت پیامبر شامل حالشان خواهد شد. سرپرست کاروان از برادران پذیرایی نمود و به هر یک قاطری داد تا سوار شوند، ولی این بخشش و لطف مدّت زیادی به طول نینجامید و پس از اینکه معلوم شد زائر مقام دیگری هستند آنان را از قاطرها پائین کشیده و به حال خود رها کردند. اما این استراحت مختصر برای برادران کفایت می کرد تا نیرویی ذخیره کرده و به مسافرت خویش ادامه دهند.

ورود به عگا

برادران پس از سه ماه و نیم مسافرت و طیّ طریق به حوالی عگا رسیدند و شبانگاه را زیر درختی به انتظار سحر ببتوته کردند تا بعداً بتوانند وارد شهر شوند. در این هنگام شخصی که بسته ای در دست داشت

به آنها نزدیک شده و پرسید که آیا زائر بهایی هستند و چون جواب مثبت شنید به آنان خوش آمد گفته و اظهار داشت که زائرین میهمان حضرت بهاءالله هستند و بسته ای که مرحمت فرموده بودند به آنان تحویل داد. این بسته محتوی پلو زعفران و بوقلمون بود. برادران غذای لذیذ آسمانی را تناول کرده و صبح روز بعد به محل اقامت هیکل مبارک رفتند. پس از ورود به آنان اطلاع داده شد که جمال مبارک کسالت دارند و تا روز بعد امکان زیارت ایشان میسر نیست، ولی حضرت بهاءالله بعد از ظهر آن روز به اتاق میهمانان تشریف آورده و در حالی که در طول اتاق مشی می فرمودند خطاب به برادران و سایر زائرین فرمودند که در تمام طول مسافرت همراه آنان بوده اند و اکنون با وجود کسالت و بیماری و ضعف بنیه، آنان را محروم نفرموده به دیدارشان تشریف آورده اند.

میرزا عبدالله قبل از عزیمت به عگا با برادران خود شرط بسته بود که اگر حضرت بهاءالله او را شخصاً و مستقیماً مخاطب قرار دهد به شریعت الهیه مؤمن خواهد گشت. در آن روز وقتی جمال مبارک اتاق را ترک می فرمودند در مقابل میرزا عبدالله توقف فرموده دست مبارک را روی شانه ی او قرار داده پرسیدند: «اشکال شما در چیست؟» میرزا عبدالله پس از اصغای بیان مبارک بر زمین افتاد و از هوش رفت و چند ساعتی بدین حال باقی ماند و چون به هوش آمد تا چند روز به گریه و ندبه ادامه داده و سپس به امر مبارک اقبال نمود و از جهل و غفلت خویش توبه و استغفار کرد.

برادران مذکور که جزو مؤمنین اولیه ی امر محسوب می شدند، مدت چهار ماه در محضر جمال مبارک مشرف بودند و سپس به ایران بازگشتند. حضرت عبدالبهاء مدت ها بعد به آنها اطمینان داد که اصغای ندای الهی از لسان مظهر ظهور فضل و مرحمتی است که الی الابد آثارش باقی خواهد ماند.

حضرت عبدالبهاء در لوحی که به اعزاز برادران نازل فرمودند، آنان را به نام «مهاجران» خطاب فرمودند که بعداً به صورت نام خانوادگی این خاندان درآمد. حضرت مولی الوری زحمات متحملی برادران را اسباب تقویت روح ایمانی آنان دانسته و به خدمت و مجاهدت در راه امر مبارک تشویق و تحریصشان فرمودند.

مخالفت با امر جدید

مراجعت برادران به موطن خود مصادف با بازگشت زائرین مسلمان از مکه ی معظمه بود. آنها که شنیده بودند برادران مذکور به زیارت رفته اند سؤال می کردند که چرا آنان را در مکه ملاقات ننموده اند و چون معلوم شد که آنها به زیارت عگا رفته بودند، علمای مذهبی محل به شدت خشمگین شده و بالای منابر به سب و لعن پرداخته و اعلام نمودند که هر کس به زیارت عگا برود بهائی و کافر است و به بهائیان اخطار کردند که اگر از دین جدید تبری نکنند و به دامان اسلام برنگردند کلیه ی اموال و هستی خود را از دست خواهند داد، چه که اموال کافران برای مسلمین حلال شمرده می شود.

برادران به امر بدیع ثابت و مستقیم ماندند، مزارع و حشم و املاکشان به تاراج رفت و حتی بدهکاران از پرداخت دیون خود سر باز زده و طفره رفتند. چون برای دادخواهی به اصفهان عزیمت نمودند تا با مقامات مسئول دولتی ملاقات کنند، مجتهد قریه با امام جمعه ی اصفهان که از دشمنان سرسخت امر بدیع

بود تماس گرفته و به او چنین القا نمود که بهائیان قصد آن دارند که تمام اهالی قریه را به عقیده ی منحرف خود درآورند.

چهار برادر و بقیه ی افراد خانواده که جمعاً 24 نفر می شدند، توسط مأمورین امام جمعه بازداشت گردیده و به خانه ی امام جمعه اعزام شدند. گماشتگان لباس های آنها را به جیر بیرون آورده و با البسه ی نازک زیر در زیرزمین بیرونی خانه ی مجتهد بدون پوشش و بدون خوراک محبوس نموده و فتوای قتل آنان را صادر کردند. قرار این بود که روز جمعه محبوسین را برای اعدام بین اصناف مختلف اصفهان تقسیم نمایند تا هیچ یک از موهبت قتل یک بی دین محروم نماند.

خانم مهری روحانی، یکی از خویشان دکتر مهاجر، وضع محبوسین را که از زبان پدربزرگ خود شنیده است، چنین توصیف می کند:

«یک روز که همگی در زندان در انتظار شهادت نشسته بودیم، صدای ضربه ای را که به پنجره ی کوچک زیرزمین وارد شد شنیدیم. در بالای پنجره شخصی را دیدیم که با اشاره از ما می پرسید چکار می کنیم؟ به او جواب دادیم که چون به عنوان بهائی قرار است به قتل برسیم مشغول خواندن دعا و مناجات هستیم. با صدای آهسته پرسید چرا شما مثل گوسفندان به انتظار سلاخ نشسته اید و برای فرار کوششی نمی کنید؟ گفتیم که در زیرزمین قفل است و نگهبانان نیز جلوی در ایستاده اند. مرد گفت فعلاً که در اینجا نگهبانی نیست و قفلی هم به در نیست و من می توانم چفت آن را باز کرده و شما را آزاد کنم. من برای اطمینان از اینکه توطئه ای در کار نیست، اول از محبس بیرون رفتم و چون نگهبانی در اطراف مشاهده ننمودم، همگی به اتفاق از زیرزمین خارج شده و با سرعت از آنجا دور گشته و در زیر سقف خانه ای خرابه پنهان شدیم. هرگز به هویت شخصی که باعث آزادی ما از آن زندان شد پی نبردیم، ولی مطمئن بودیم که یک مسلمان به خاطر نجات ما جان خویش را به خطر نمی انداخت.

به هر حال تصمیم گرفتیم به قریه ی دولت آباد برگشته و به امور زنان و فرزندان خود رسیدگی کنیم. من به نمایندگی از طرف برادران و فامیل مأموریت یافتم که با کدخدای ده که از دوستانم بود تماس بگیرم و در مقابل پرداخت صد تومان پول نقد و یک شال ترمه و یک جلد قرآن طلاکوب از او بخواهم سرپرستی زنان و کودکان خانواده ی ما را به عهده بگیرد تا بتوانیم سر فرصت وسائل مسافرت آنها را از قریه فراهم کنیم. چون خارج شدن از شهر اصفهان آن هم به طور دسته جمعی و با لباس های زیر جلب توجه می نمود، لذا به گروه های کوچک چند نفری تقسیم شده و من به اتفاق پسران و دو نفر از برادرزاده های صغیر خود به راه افتادیم. هنگام گذشتن از یک کوچه با زنی چادری برخورد کردیم که از ما پرسید آیا شما همان بهائیان هستی که از زندان امام جمعه فرار کرده اید؟ به محض شنیدن این سؤال احساس کردم که ما را یافته و کارمان ساخته است، ولی زن چادری اظهار داشت که در پی آزار ما نیست و خدمتکار همسر میرزا اسدالله خان وزیر می باشد و بیست و چهار دستمال بسته به من تحویل داد و گفت آنها را آن خانم فرستاده است. در هر بسته ٲه قران پول برای تهیه ی غذا و لباس گذاشته شده بود. پس از تشکر از مراحم خان میرزا اسدالله وزیر و مستخدمه اش که واسطه ی رساندن پول بود، پسران را در همان کوچه گذاشتم و خود برای خرید لباس با سهم پولی که برایمان مقدر شده بود به بازار رفتم. چون پسر اولم در اوان کودکی فوت کرده بود مادر بزرگم که زنی سیده بود از من قول گرفت که همیشه شالی سبز رنگ به علامت سیادت به کمر پسران خود برای حفظ آنها ببندم، از این رو علاوه بر تهیه ی لباس مقداری پارچه ی سبز رنگ خریداری کرده و

برگشتم. لباس ها را پوشیدیم و شال سبز را به کمر پسرها بستم و همگی برای تهیه ی غذا به راه افتادیم. در بین راه هر وقت با گروه دیگری از جمع اولیه مواجه گشتیم سهم پولشان را پرداختیم و به راه خود ادامه دادیم تا به مورچه خورد که ناحیه ای خارج شهر اصفهان بود، رسیدیم. شب فرارسیده و دروازه را بسته بودند. دقّ الباب کردیم، ولی زنی که محافظ دروازه بود از بازکردن دروازه امتناع نموده و گفت باید تا صبح صبر کنید، ولی پس از آنکه از شکاف دروازه شال سبز پسران مرا دید بلافاصله درب را باز کرده و از اینکه اولاد پیغمبر را در هوای سرد پشت دروازه نگاه داشته است معذرت خواست و ما را به داخل خانه ی خود دعوت کرد و پس از صرف چای پرسید عازم چه مقصدی هستیم؟ وقتی فهمید که ما از زندان امام جمعه ی اصفهان گریخته ایم، با حزن و اندوه فراوان اظهار داشت که پسرش را در اثر ظلم و ستم عمال امام جمعه از دست داده است. چون منتظر بقیّه ی افراد فامیل بودم که وارد شهر شوند، اطفال را به دست زن نگهبان دروازه سپرده و برای یافتن بقیّه حرکت کردم. بعداً به دولت آباد رفتم و مخفیانه به خانه ی خود ورود نمودم و به کمک همسر در طویله ی منزل پنهان شدم، زیرا مأمورین امام جمعه تمام خانه های قریه را برای پیدا کردن ما جستجو می نمودند. از قرار معلوم امام جمعه از فرار زندانیان بسیار خشمگین و ناراحت گردیده و به نگهبانانی که پست خود را ترک کرده و موجب فرار ما شده بودند اخطار نموده بود که تا زندانیان فراری را مجدداً دستگیر نکنند از خواب و خوراک محروم خواهند بود.

مذّت سه روز و سه شب در آن طویله پنهان بودم تا آنکه کدخدا موافقت خود را برای سرپرستی از زنان و فرزندان ما اعلام داشت. نیمه های شب قریه را ترک کردم و چون به مورچه خورد رسیدم بقیّه ی افراد فامیل به طهران عزیمت نموده بودند. من و پسرانم نیز پس از تشکر از زن سالخورده ی نگهبان دروازه به راه افتادیم. وقتی به شهر بعدی رسیدیم، مأمورین امام جمعه اوراق و سجدّ افرادی را که پیاده وارد شهر می شدند بازدید می کردند. هیچ راه نجاتی در پیش روی خود نمی دیدیم، لذا دست دعا و استغاثه به درگاه حق بلند نموده و طلب کمک و مساعدت کردیم. ناگهان کاروانی از راه رسید و در جواب راهنمای کاروان به او گفتیم که عازم طهران هستیم و از رنج راه بسیار خسته و بیمار. راهنما گفت چون اولاد پیغمبر هستیم حاضر است ما را همراه خود ببرد تا اجر جزیل در عالم بعد نصیبش گردد. بدین وسیله هر یک سوار قاطری شده و از مهلکه ی مأمورین امام جمعه ی اصفهان به نحو معجزه آسایی رهایی یافتیم.

چند روز بعد به شهر طهران رسیده و در کاروانسرای شلوغ و پر رفت و آمدی سکنی کردیم و منتظر بقیّه ی افراد فامیل شدیم. سپس همگی در دو اتاق کوچک اقامت کرده و آنچه از کار روزانه ی خود به دست می آوردیم باهم قسمت می کردیم. با وجود خستگی مفرط و گرسنگی، روحاً خوشحال و مسرور بودیم، زیرا به عرفان مظهر ظهور الهی نائل گشته و به جرگه ی پیروان او پیوسته بودیم. کسانی که شاهد حال و وضع ما بودند با خود می گفتند که اینان یا اشخاصی ثروتمند و غنی هستند و یا مجنون و دیوانه که قطعه ای نان را بین خود تقسیم کرده می خورند و تمام شب را به صحبت و خنده می گذرانند، نمی دانستند که ما در چه عوالمی سیر می کردیم و چگونه خاطرات خوش دوران زیارت جمال ابهی را در ذهن یکدیگر مجسم و زنده می ساختیم.»

عاقبت الامر همه ی زنان و اطفال به همسران و پدران خود پیوستند و هر خانواده برای خویش خانه و زندگی مجزاً فراهم کرد. میرزا فتح الله، پدر بزرگ رحمت، که زندگی شهری را نمی پسندید مزرعه ی کوچکی در قریه ی نزدیک شهر کرایه و دگان حقیری نیز دایر نمود و پسرش میرزا حفیظ الله خان، پدر

رحمت را به مدرسه ی داروسازی که اخیراً تأسیس شده بود برای تحصیل فرستاد. ایشان پس از اتمام تحصیلات خود با عصمت خانم ازدواج نموده و داروخانه ای در شاه عبدالعظیم تأسیس نمودند.

منبع: دکتر مهاجر، نوشته ی ایران فروتن، صفحات 15- 22.

[www.Vaselan.org]

www.Vaselan.org